



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظریه‌های ارزش اضافی

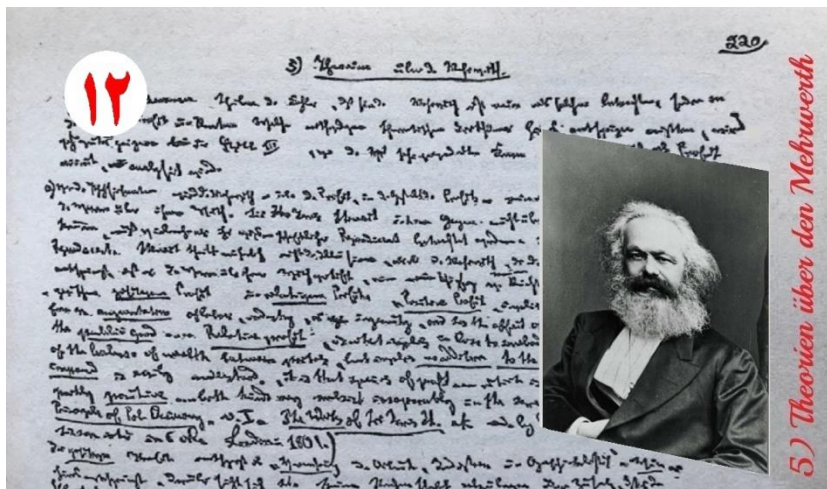
(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۱۲)

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



خرداد ۱۴۰۰

[۷] ش. گانیل

[الف] دریافتی مرکانتیلیستی از مبادله و ارزش مبادله]

|VIII-358| معجونی بسیار بد و سطحی، اثری است از ش. گانیل^۱ زیر عنوان «پیرامون نظام اقتصاد سیاسی» چاپ اول، پاریس ۱۸۰۹، چاپ دوم ۱۸۲۱. (گفتاوردها از چاپ دوم است). مایه‌اش، وصله‌ای است در ادامه‌ی گارنیه^۲، که مخاطب جدل‌های اوست.

{کانار^۳ در «اصول اقتصاد سیاسی»^۴ این تعریف را به‌دست می‌دهد که «ثروت، انباشتی از کار مازاد است». اگر او می‌گفت که ثروت، کاری است که زائد شده تا کارگر بتواند به‌مثابه کارگر زندگی‌اش را حفظ کند، آن‌گاه تعریفش درست می‌بود.}

این امر عنصرین که کالا یا عنصر «بنیادین» ثروت بورژوازی، همانا کار، برای تولید ثروت باید کالا تولید کند، یعنی باید خود یا محصول خود را بفروشد، نقطه‌ی عزیمت آقای گانیل است.

«در مرتبه‌ی امروزمین تمدن، ما فقط کاری را می‌شناسیم که به‌واسطه‌ی مبادله میانجی شده است.» (جلد ۱، همان‌جا، ص ۷۹) «کار بدون مبادله نمی‌تواند ثروتی تولید کند.» (همان‌جا، ص ۸۱)

آقای گانیل، از یک نقطه به‌یکباره به نظام مرکانتیلیستی می‌جهد. از آن‌جا که کار بدون مبادله ثروتی بورژوازی نمی‌آفریند،

«خاستگاه ثروت منحصرأ تجارت است.» (همان‌جا، ص ۸۴)

یا، آن‌گونه که سپس‌تر می‌گوید:

«فقط مبادله یا داد و ستد به اشیاء ارزش عطا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۹۸) بر این «اصل همانی ارزش‌ها و ثروت ... آموزه‌ی بارآوری کار عمومی استوار است.» (همان‌جا، ص ۹۳)

¹ Ch. Ganiilh

² Germain Garnier (ژرمن گارنیه)

³ Canard

^۴ مارکس تعریف کانار برای ثروت را از کتاب گانیل، «پیرامون نظام اقتصاد سیاسی ...»، جلد اول، پاریس ۱۸۲۱، ص ۷۵ نقل می‌کند. در کتاب کانار این تعریف در صفحه‌ی ۴ آمده است. (م - آ، [۶۹])

گانیل خود اعلام می‌کند که |۳۵۹| «نظام تجارت»، که او خود آن را «دگرسانی» صرفِ نظام پولی می‌نامد،

«ثروت خصوصی و عمومی را از ارزش‌های مبادله‌ای کار مشتق می‌کند، خواه این ارزش‌ها، در اشیایی مادی، پایدار و بادوام تثبیت شده باشند، خواه نشده باشند.» (همان‌جا، ص ۹۵)

بنابراین او، همان‌گونه که گارنیه به دامان نظام فیزیوکراتی افتاد، به نظام سوداگرانه «یا مرکانتیلیست‌ها» درمی‌غلطد. از این‌رو هنرنمایی مبتذل او، اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد، دست‌کم برای سرشت‌نمایی این نظام و دیدگاهش پیرامون «ارزش اضافی»، به‌ویژه آن‌جا که این دیدگاه‌ها را علیه اسمیت و ریکاردو و دیگران ابراز می‌کند، بدک نیست.

ثروت ارزش مبادله‌ای است؛ از این‌رو هر کاری که ارزشی مبادله‌ای تولید کند یا خود ارزشی مبادله‌ای دارد، ثروت تولید می‌کند. یگانه واژه‌ای که گانیل با استفاده از آن نشان می‌دهد تا مغز استخوان مرکانتیلیست است، واژه‌ی کارِ عام است. کار افراد منفرد یا به‌عبارت بهتر محصول آن‌ها باید شکل کارِ عام به‌خود بگیرد. فقط از این طریق، آن کار ارزش مبادله، همانا پول است. در حقیقت گانیل به این موضوع بازمی‌گردد که ثروت و پول یکی و یکسان‌اند؛ اما نه فقط طلا و نقره، بلکه خودِ کالا نیز، مادام که پول است، ثروت‌اند.

او می‌گوید:

«نظام تجاری یا مبادله‌ی ارزش‌های کار عام.» (همان‌جا، ص ۹۸)

چرندیات: محصول، ارزش است در مقام هستندگی [کار]، در مقام کالبدپذیری کارِ عام، اما نه به‌مثابه «ارزش کارِ عام»، زیرا در این صورت، به معنای ارزشِ ارزش می‌بود. اما فرض کنیم، کالا به‌منزله‌ی ارزش ساخته شده باشد، یا حتی خودِ شکلِ پول داشته باشد. «فرض کنیم» دگردیسی یافته است «و» اینک ارزش مبادله‌ای است. اما مقدار ارزشش چیست و چقدر است؟ ارزش‌های مبادله‌ای همه کالا هستند. از این زاویه با یکدیگر تمایزی ندارند. اما ارزش مبادله‌ای یک کالای معین را چه چیز می‌سازد؟ در این‌جا گانیل در مرتبه‌ی خام‌ترین پدیدار درجا می‌زند. «بنا به نظر او»، «الف» ارزش مبادله‌ای بزرگ‌تری است، زیرا در ازای «ب» و «ج» و «د»‌های بیش‌تری مبادله می‌شود.

در برابر ریکاردو و اغلب اقتصاددانان دیگر حق کاملاً با گانبل است وقتی می‌گویند کار را بدون مبادله در نظر می‌گیرند، هرچند نظام «فکری» آن‌ها، همانند کل نظام بورژوازی، بر ارزش مبادله‌ای متکی است. این مسئله فقط از آن‌جا ناشی است که در چشم آن‌ها شکل محصول به‌مثابه کالا هم‌چون امری بدیهی پدیدار می‌شود و از این‌رو دغدغه‌ی آن‌ها فقط مقدار ارزش است. محصولات افراد **گوناگون** در مبادله با یکدیگر نخست به‌مثابه کار عام اعتبار می‌یابند، زیرا آن‌ها خود را در مقام پول به‌نمایش می‌گذارند. اما این معطوف‌بودگی نسبی «محصولات نسبت به یکدیگر» پیشاپیش از آن‌روست که آن‌ها باید خود را در مقام هستندگی کار عام عرضه کنند و به آن، به‌مثابه بیان‌های گوناگون نسبی و فقط کمی کار اجتماعی، تحویل شوند و تقلیل یابند. اما خود مبادله به آن‌ها **مقدار ارزش** را اعطا نمی‌کند. آن‌ها به‌مثابه کار اجتماعی عام، در مبادله بازنمایانده می‌شوند؛ و این که تا کجا به چنین بازنمایی‌ای قادرند، خود وابسته است به ابعادی که آن‌ها در قالب آن می‌توانند خود را به‌مثابه کار اجتماعی عرضه نمایند، یعنی، به حجم کالاهایی که می‌توانند در ازای‌شان مبادله شوند، یعنی، به گسترش بازار، داد و ستد و زنجیره‌ی کالاهایی که این محصولات خود را در آن‌ها به‌مثابه ارزش مبادله‌ای بیان می‌کنند. مثلاً اگر فقط ۴ شاخه‌ی تولید گوناگون وجود داشته باشد، هر یک از ۴ تولیدکننده بخش بزرگی از محصولش را برای خود تولید می‌کند. اما اگر هزاران شاخه‌ی تولید وجود داشته باشد، [هر یک از] آن‌ها می‌تواند کل محصولش را به‌مثابه کالا تولید کند. کل محصول [آن‌ها] می‌تواند در مبادله وارد شود. اما گانبل هم‌گام با مرکانتیلیست‌ها دچار این توهم است که **خود مقدار ارزش، محصول مبادله است**، در حالی که آن‌چه محصول به میانجی مبادله به‌دست می‌آورد، فقط شکل ارزش یا شکل کالا است.

«مبادله به اشیاء، ارزشی اعطا می‌کند، که آن‌ها بدون مبادله نمی‌داشتند.» (ص ۱۰۲)

اگر این گفته به این معناست که اشیاء، ارزش‌های مصرفی، فقط از طریق مبادله «به» ارزش «بدل» می‌شوند و این شکل را به‌مثابه بیان‌های نسبی کار اجتماعی به‌دست می‌آورند، آن‌گاه چیزی جز همان‌گویی نیست. اگر به این معناست که آن‌ها از طریق مبادله ارزش بزرگ‌تری از آن‌چه بدون مبادله می‌داشتند، به‌دست می‌آورند، آشکارا حرف مفت است، زیرا مبادله مقدار ارزش «کالای» «الف» را فقط از این طریق می‌تواند افزایش دهد که ارزش «کالای» «ب» را پائین بیاورد. به محض این که مبادله به «الف» ارزش بزرگ‌تری از آن‌چه **پیش** **پیش** از مبادله داشته است، بدهد، به «ب» ارزش کوچک‌تری می‌دهد. «الف» + «ب»، **پیش و پس از مبادله، همان مقدار ارزش است.**

«اگر مبادله به محصولات مفید ارزشی ندهد، آن‌ها نمی‌توانند ارزشی داشته باشند.»

(نخست این‌که، اگر این چیزها «محصول» اند، خودبه‌خود و پیشاپیش محصولات کارند، نه چیزهای عموماً و اساساً سودمندی مانند هوا و غیره؛ اگر آن‌ها «مفیدترین» اند، آن‌گاه ارزش‌های مصرفی در معنایی بسیار مهم‌اند، یعنی ارزش‌هایی مصرفی که هرکسی نیازمند آن‌هاست؛ اگر مبادله به آن‌ها ارزشی ندهد، این کار فقط زمانی میسر است که آن‌ها را هرکس برای خود تولید کند؛ اما این وضع در تناقض است | ۳۶۰ | با این پیش‌فرض که آن‌ها برای مبادله تولید می‌شوند؛ یعنی کل پیش‌فرض چیزی جز حرف مفت نیست.)

«و بی‌فایده‌ترین محصولات می‌توانند ارزش بزرگی داشته باشند، اگر مبادله به نفع‌شان باشد.» (ص ۱۰۴)

به‌نظر می‌رسد مبادله نزد آقای گ[انیل] شخصی جادویی و رازآمیز باشد. اما اگر «بی‌فایده‌ترین محصولات» هیچ فایده‌ای ندارند و از هیچ ارزش مصرفی‌ای برخوردار نیستند، چه کسی آن‌ها را می‌خرد؟ بنابراین آن‌ها باید برای خریدارشان دست‌کم یک «سودمندی» موهوم داشته باشند. و کسی که عقلش سر‌جایش است، چرا باید آن‌ها را به بهای گران‌تری بخرد؟ در نتیجه، گران‌بودنش باید منتج از شرایطی باشد که به‌هرحال برخاسته از «ناسودمندی» اش نیست. آیا علت «کمیابی» آن است؟ اما گانیل آن‌ها را «بی‌فایده‌ترین محصولات» می‌نامد. به‌عبارت دیگر، اگر این‌ها محصولات هستند، چرا به‌رغم «ارزش مبادله‌ای» بسیار بالای‌شان، به‌نحوی توده‌وار تولید نمی‌شوند؟ اگر در حالت نخست خریدار فردی سبک‌مغز بود که پول زیادی را خرج خریدن چیزی می‌کرد که برای خود او نه ارزش مصرفی‌ای واقعی و نه خیالی داشت، اینک فروشنده «فردی است سبک‌مغز» که بجای تولید چیزهای سودمند با ارزش مبادله‌ای کوچک، این چیز بی‌فایده با ارزش مبادله‌ای بالا را تولید نمی‌کند. این‌که ارزش مبادله‌ای اش به‌رغم ارزش مصرفی اندک آن، بزرگ است (و ارزش مصرفی یک چیز به‌وسیله‌ی نیازهای طبیعی انسان تعیین می‌شود) باید از شرایطی منتج باشد که خاستگاه آن آقای مبادله نیست، بلکه خود محصول است. بنابراین ارزش مبادله‌ای بالای آن محصول مبادله نیست، بلکه فقط در مبادله پدیدار می‌شود.

«ارزش مبادله‌شده‌ی چیزها، و نه ارزش قابل مبادله‌ی آن‌هاست که ارزش حقیقی را تعیین می‌کند، همانا ارزشی را که با ثروت معنایی هم‌سان دارد.» (همان‌جا، ص ۱۰۴)

اما ارزش قابل مبادله نسبت یک چیز به چیز دیگری است که می‌تواند با آن مبادله شود. {در این جا مبنای قضیه درست است؛ آنچه دگردیسی کالا به پول را ناگزیر می‌کند این است که کالا باید به‌مثابه ارزش قابل مبادله وارد مبادله شود، اما مبادله‌پذیرشدنش نتیجه‌ی مبادله است.} برعکس، ارزش مبادله‌شده‌ی «الف» مقدار معینی از محصولات «ب»، «ج» و «د» و غیره است. بنابراین، ارزش مبادله‌ای آن، دیگر ارزش (بنا بر نظر آقای گ[انیل])، نیست، بلکه چیزی بدون مبادله است. «ب»، «ج»، «د» و غیره، «ارزش» نبودند. «الف» ارزش شده است، از این طریق که بجای ارزش (به‌مثابه ارزش مبادله شده) با این نازرش‌ها مبادله شده است. این چیزها، صرفاً از طریق تغییر جایگاه، و پس از خروج از مبادله، درست در همان جایگاهی که پیش از مبادله بودند، قرار می‌گیرند، اما حالا ارزش شده‌اند.

«بنابراین نه فایده‌ی واقعی چیزها و نه ارزش درونی آنهاست که آنها را به ثروت بدل می‌کند؛ این مبادله است که ارزش‌شان را تثبیت و تعیین می‌کند و این ارزش به‌دست‌آمده از مبادله است که آنها را با ثروت هم‌سان می‌سازد.» (همان‌جا، ص ۱۰۵)

آقای مبادله چیزی را تثبیت و تعیین می‌کند که قبلاً موجود بود یا نبود. مبادله نخست ارزش چیزها را می‌سازد، اما این ارزش به‌محض تمام‌شدن مبادله، دیگر این ارزش «معین»، ارزش این محصول «معین» باقی نمی‌ماند. بنابراین مبادله به همان اندازه که می‌سازد، به همان اندازه نیز نابود می‌کند. من «الف» را در ازای «ب» + «ج» + «د» مبادله می‌کنم. در حین کنش این مبادله، «الف» ارزشی به‌دست می‌آورد. اما به‌محض آن که این کنش مبادله به‌پایان رسید، «ب» + «ج» + «د» در کنار «الف» و «الف» در کنار «ب» + «ج» + «د» قرار می‌گیرند. آن‌هم به این نحو که هرکدام از آنها به‌تنهایی و خارج از آقای مبادله قرار دارند که خود آن، چیزی نبود جز همین تغییر جایگاه محصولات. «ب» + «ج» + «د» اینک، چیز هستند، ارزش نیستند. وضع «الف» [هم] همین‌طور است. مگر این که مبادله در معنای حقیقی «تثبیت و تعیین» اش کند. یک نیروسنج درجه‌ی نیروی ماهیچه‌های من را تعیین و تثبیت می‌کند، اما این نیرو را به‌وجود نمی‌آورد. در این صورت، ارزش هم به‌وسیله‌ی مبادله تولید نمی‌شود.

«در واقعیت، برای تک‌تک افراد و برای ملت‌ها ثروتی وجود ندارد، مگر آن که هرکس برای همگان کار کند.» (یعنی، مگر این که کارش به‌مثابه **کار عام اجتماعی** بازنمایانده شود، زیرا در غیراین صورت این جمله بی‌معنا بود؛ چون تولیدکننده‌ی آهن، صرف‌نظر از این شکل «کار عام اجتماعی» برای همه کار نمی‌کند، بلکه فقط برای مصرف‌کنندگان آهن کار می‌کند) «و همگان برای یک‌نفر» (که این هم حرف پوچی است، اگر منظور ارزش مصرفی باشد؛ زیرا محصولات همگان، همگی محصولاتی خاص‌اند و هر

فرد هم به محصولات خاص نیاز دارد؛ این حرف، باز هم معنایی جز این ندارد که هر محصول خاص شکلی عام به خود می‌گیرد، که در قالب آن، برای هر کس وجود دارد و وجودداشتنش فقط به این شیوه، به این دلیل نیست که به‌مثابه محصولی خاص با محصول خاص فرد دیگر تفاوت دارد، بلکه «برعکس، این است» که با آن هم‌هویت است؛ همانا دوباره همان شکل کار اجتماعی، که بر پایه‌ی تولید کالایی نمایان می‌شود (همان‌جا، ص ۱۰۸).

۳۶۱ | از این تعریف — یعنی، این که ارزش مبادله‌ای همان بازنمایی کار افراد جدا از یکدیگر به‌مثابه کار اجتماعی است — دوباره گ[انیل] به ورطه‌ی خام‌ترین تصورات سقوط می‌کند و می‌گوید: ارزش مبادله‌ای همان نسبتی است که بنا بر آن، کالای «الف» در ازای کالاهای «ب»، «ج» و «د» و غیره مبادله می‌شود. «الف» از ارزش مبادله‌ای بزرگی برخوردار است، اگر در ازای آن مقدار زیادی «ب»، «ج» و «د» مبادله شود؛ اما در این صورت مقدار کم‌تری «الف» برای «ب»، «ج» و «د» وجود دارد. ثروت مرکب از ارزش مبادله‌ای است. ارزش مبادله‌ای عبارت از سهم‌هایی نسبی است که بنا بر آن، محصولات با یکدیگر مبادله می‌شوند. بنابراین مجموع کل محصولات دارای ارزش مبادله‌ای نیست، چراکه با چیزی مبادله نمی‌شود. به این ترتیب جامعه‌ای که ثروتش مرکب از ارزش‌های مبادله‌ای است، ثروتی ندارد. بنابراین، نتیجه — همان‌گونه که گ[انیل] نیز به آن می‌رسد — فقط این نیست که «ثروت ملی که از ارزش‌های مبادله‌ای کار ترکیب شده است» (همان‌جا، ص ۱۰۸)، نه هرگز می‌تواند در قالب ارزش مبادله‌ای رشد کند و نه سقوط کند (و در نتیجه، ارزش اضافی پدید آورد)، بلکه اساساً هیچ ارزش مبادله‌ای ندارد، یعنی ثروتی ندارد، زیرا «بنا به نظر آقای گانیل» ثروت فقط مرکب از ارزش‌های مبادله‌ای است.

«آن‌گاه که مازاد غله موجب کاهش ارزش آن می‌شود، کشاورزان کم‌تر ثروتمند خواهند بود، زیرا برای تهیه‌ی آن‌چه برای زندگی‌شان لازم، مفید و مطلوب است، از ارزش‌های مبادله‌ای کم‌تری برخوردارند؛ اما مصرف‌کنندگان غله، به‌همان نسبت که کشاورزان زیان می‌بینند، سود می‌برند: زیان یکی با سود دیگری هم‌تراز می‌شود و ثروت عمومی لطمه‌ی هیچ تغییری را تجربه نمی‌کند.» (ص ۱۰۸، ۱۰۹)

ببخشید! مصرف‌کنندگان غله، غله را مصرف می‌کنند و نه ارزش مبادله‌ای غله را. ثروت آن‌ها از مواد غذایی است، نه از ارزش مبادله‌ای. آن‌ها مقدار کم‌تری از محصولات‌شان را — که به دلیل قلت نسبی‌شان در قیاس با حجم غله‌ای که با آن مبادله شده‌اند، ارزش مبادله‌ای بزرگ‌تری دارند — با غله مبادله

کرده‌اند. کشاورزان اینک **ارزش مبادله‌ای بالا** را به دست آورده‌اند و مصرف‌کنندگان مقدار زیادی غله با ارزش مبادله‌ای پائین را، به طوری که حالا این‌ها فقیران و کشاورزان، ثروتمندان‌اند.

علاوه بر این، مجموع کل (مجموع همه‌ی ارزش‌های مبادله‌ی جامعه) خصلتش را برای ارزش مبادله‌ای بودن به همان میزان که حاصلجمع ارزش‌های مبادله‌ای می‌شود، از دست می‌دهد. «الف»، «ب»، «ج»، «د»، «ه» و «و» دارای ارزش مبادله‌ای‌اند، مادام که در ازای یکدیگر مبادله می‌شوند. پس از مبادله شدن، همه، محصولاتی برای مصرف‌کنندگان شان یا خریداران شان هستند. با دست به دست شدن از یکی به دیگری، از ارزش مبادله‌ای بودن بازمی‌مانند. به این ترتیب ثروت جامعه، که مرکب از ارزش‌های مبادله‌ای است، ناپدید می‌شود. ارزش «الف» نسبی است؛ این ارزش، عبارت است از نسبت مبادله‌ی «الف» با «ب»، «ج» و غیره. «الف» + «ب» ارزش **مبادله‌ای** کمتری دارند، زیرا ارزش **مبادله‌ی** شان فقط در رابطه با «ج»، «د»، «ه» و «و» وجود دارد. اما حاصلجمع «الف»، «ب»، «ج»، «د»، «ه» و «و» اصلاً **ارزشی مبادله‌ای** ندارد، چراکه در هیچ رابطه‌ای بیان نمی‌شود. حاصلجمع کالاها در ازای هیچ کالایی مبادله نمی‌شود. بنابراین ثروت جامعه که مرکب از ارزش‌های مبادله‌ای است، هیچ ارزش مبادله‌ای ندارد و بنابراین هیچ ثروتی نیست.

«از همین روست که دشوار و بسا غیرممکن است که یک کشور از راه تجارت داخلی ثروتمند شود؛ وضع در رابطه با ملت‌هایی که به تجارت خارجی می‌پردازند، به گونه‌ی دیگری است.» (همان‌جا، ص ۱۰۹)

این، نظام مرکانتیلیستی قدیمی است. «در این نظام» ارزش عبارت است از این که من نه هم‌ارزی «برای کالایم»، بلکه چیزی بیش‌تر از هم‌ارز آن به دست آورم. اما، در عین حال هیچ هم‌ارزی هم وجود ندارد، زیرا وجود هم‌ارز مستلزم آن است که ارزش «الف» و ارزش «ب»، نه به واسطه‌ی نسبت بین «الف» و «ب» یا «ب» و «الف»، بلکه به وسیله‌ی عامل ثالثی که در قالب آن، «الف» و «ب»، هم‌هویت‌اند، پیشاپیش معین و معلوم باشد. اما اگر هم‌ارزی وجود نداشته باشد، مازادی بالاتر از هم‌ارز هم وجود ندارد. من در ازای آهن، طلای کمتری به دست می‌آورم تا آهن کمتری در ازای طلا. «با این مبادله» من آهن بیش‌تری در اختیار دارم که در ازای آن طلای کمتری به دست می‌آورم. بنابراین، اگر در وهله‌ی نخست سود بیش‌تری برده‌ام، چراکه مقدار کمتری طلا با مقدار بیش‌تری آهن برابر است، اینک به همان میزان ضرر می‌کنم، چراکه مقدار بیش‌تری آهن با مقدار کمتری طلا برابر است.

[ب] طبقه‌بندی هر نوع کار پرداخت‌شده تحت «مقوله‌ی» کار مولد]

«هر کاری، سرشتش هرچه باشد، ثروت تولید می‌کند، به این شرط که ارزش مبادله‌ای داشته باشد.» (همان‌جا، ص ۱۱۹) «مبادله نه کمیت را مراعات می‌کند، نه مایه‌ی کار را و نه دوام محصولات را.» (همان‌جا، ص ۱۲۱) «همه‌ی» (کارها) «از لحاظ مجموع مبلغی که در ازای آن مبادله شده‌اند، به یک میزان مولدند.» (ص ۱۲۱، ۱۲۲)

نخست «می‌گوید:» آن‌ها از لحاظ مجموع مبلغی که در ازای آن‌ها پرداخت می‌شود، یعنی قیمت، (یا ارزش کارمزدشان) به یک میزان مولدند. اما گ[انیل] بلافاصله یک گام جلوتر می‌رود. «به نظر او» کار غیرمادی محصول مادی‌ای را تولید می‌کند که در ازای آن مبادله می‌شود، چنان‌که این‌طور به نظر می‌آید که گویی کار مادی محصول «کار» غیرمادی را تولید می‌کند.

|۳۶۲| «بین کارِ کارگری که یک کُمد می‌سازد و آن‌را در ازای یک شِفِل غله مبادله می‌کند و کار خنیاگری که در ازای موسیقی‌اش یک شِفِل غله به‌دست می‌آورد، تمایزی وجود ندارد. در هر دو مورد، یک شِفِل غله تولید می‌شود، یک شِفِل برای پرداخت کُمد و یک شِفِل برای پرداخت لذتی که خنیاگر به ارمغان آورده است. با این حال، وقتی نجار یک شِفِل غله‌اش را مصرف کرده است، کُمد هنوز سر جایش هست، اما وقتی خنیاگر یک شِفِل غله‌اش را مصرف کرده است، هیچ چیز دیگر باقی نیست، «نه غله و نه موسیقی»؛ اما این در مورد بسیاری از کارهایی که مولد تلقی می‌شوند نیز صادق است! ... براساس آن‌چه پس از مصرف باقی می‌ماند نمی‌توان قضاوت کرد که آیا کاری مولد است یا سترون، بلکه بر اساس مبادله یا بر اساس تولیدی که این کار مسبب آن است. از آن‌جا که کار خنیاگر دقیقاً به خوبی کار نجار علت تولید یک شِفِل غله است، هر دو به‌شیوه‌ای هم‌تراز یک شِفِل غله تولید می‌کنند، هرچند یکی از آن کارها پس از به اتمام رسیدنش در هیچ شیئی پایداری تثبیت و متحقق نشده و دیگری در شیئی پایدار تثبیت و متحقق شده است.» (همان‌جا، ص ۱۲۲، ۱۲۳)

«آ. اسمیت می‌خواهد شمار کارگرانی را که کار مفیدی انجام نمی‌دهند کاهش دهد تا شمار کارگرانی که به کاری مفید مشغولند افزایش یابد؛ اما به این نکته توجه نشده است که اگر این آرزو تحقق می‌یافت، هر ثروتی غیرممکن می‌شد، زیرا برای تولیدکنندگان مصرف‌کننده‌ای وجود نمی‌داشت و مازادهای مصرف‌نشده نمی‌توانستند بازتولید شوند. طبقات مولد محصولات کارشان را به طبقاتی که کارشان

محصولات مادی تولید نمی‌کنند مجانی نمی‌دهند.» (این جا می‌بینیم که خودِ او «گانیل» بین کارهایی که محصولات مادی تولید می‌کنند و کارهایی که محصولات مادی تولید نمی‌کنند، تمایز قائل می‌شود)؛ «این‌ها محصولات‌شان را در ازای مبادله با رفاه و آسایش، تفریح و تفنن‌ها و لذاتی که از آن‌ها دریافت می‌کنند، به آن‌ها می‌دهند، و برای این که بتوانند این محصولات را به آن‌ها بدهند، باید تولیدشان کنند. اگر محصولات مادی کار، برای پرداخت پاداش کارهایی که محصولات مادی تولید نمی‌کنند، مورد استفاده قرار نمی‌گرفتند، مصرف‌کننده‌ای نمی‌یافتند و بازتولیدشان متوقف می‌شد. بنابراین کارهایی که تفنن تولید می‌کنند، به‌همان نسبت در امر تولید ادای سهم مؤثر دارند که کارهایی که از جمله‌ی مولدترین کارها به‌شمار می‌آیند.» (همان جا، ص ۱۲۳، ۱۲۴)

«رفاه و آسایش، تفریح و تفنن و لذائذی که این‌ها» (ملت‌ها) «خواستار آند، تقریباً همواره تالی محصولات‌ی هستند که به‌وسیله‌ی آن‌ها می‌توانند بهای» این چیزها را پردازند، نه مقدم بر آن‌ها» (همان جا، ص ۱۲۵) (به‌نظر می‌رسد بیش‌تر معلول تا علت محصولات‌ی باشند که برای پرداخت آن‌ها ضروری‌اند.) «وضع البته طوری دیگر خواهد بود، اگر کارهای صرف‌شده «برای تولید» رفاه و آسایش، تجمل و زرق‌وبرق در بین طبقات مولد خواهانی ندانسته باشند،» (می‌بینیم که این جا «دوباره» خودِ او این تمایز را قائل می‌شود) «اما با این حال ناگزیر باشند آن‌ها را پردازند و نیازهای دیگرشان را در حد این پرداخت، محدود کنند. در این صورت ممکن است چنین پیش‌آید که این پرداخت‌های اجباری موجب رشدی در محصولات نشوند.» (همان جا، ص ۱۲۵) «غیر از حالاتی همانند این، ... هرکاری الزاماً مولد است و در تشکیل و رشد ثروت عمومی کم‌وبیش مؤثر خواهد بود، زیرا که این کار ضرورتاً محصولات‌ی را پدید می‌آورد که با آن‌ها پرداخت می‌شود.» (همان جا، ص ۱۲۶)

{پس بر این اساس، «کارهای نامولد» مولدند نه به این دلیل که هزینه‌ای برمی‌دارند، یعنی نه به‌دلیل ارزش مبادله‌ای‌شان، و نه به‌دلیل لداپذیری ویژه‌ای که تولید می‌کنند، یعنی ارزش مصرفی‌شان، بلکه «فقط» به این دلیل که کار مولد تولید می‌کنند.}

{نزد آ. اسمیت کاری مولد است که مستقیماً در ازای سرمایه مبادله شود، بعلاوه، سوای شکل سرمایه، محتوای مادی اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن که در ازای کار مبادله می‌شوند، مورد توجه قرار می‌گیرند. این جزء به وسائل معاش ضروری «کارگر» تجزیه و تحویل می‌شود؛ یعنی، اغلب به کالاها، به اشیاء مادی. آن

بخشی از این کارمزد را که کارگر باید به دولت و کلیسا بپردازد، کسری [برای] خدماتی است که به او تحمیل می‌شوند؛ آنچه او برای آموزش و پرورش خرج می‌کند، بدبختانه بسیار اندک است؛ آنچه هم که چنین خرجی می‌کند، «خرجی» مولد است، زیرا توانایی کار تولید می‌کند؛ آنچه او برای خدمات پزشکان، وکلای دعاوی، کشیشان خرج می‌کند، بدقابالی اوست؛ باقی می‌ماند مقدار بسیار اندکی کارها یا خدمات نامولد، که کارمزد کارگر به آنها تجزیه و تحویل می‌شود، زیرا هزینه‌های مصرفش (آشپزی، نظافت خانه، اغلب حتی تعمیرات و وصله‌پینه کردن‌ها) را خود برعهده می‌گیرد.

این عبارت سرشت‌نمای سراسر آشکار گانبل است:

«زمانی که مبادله در ازای کار یک خدمتکار ارزشی برابر با ۱۰۰۰ فرانک می‌پردازد، در حالی که برعکس در ازای کار کارگر کشاورزی یا کارگر مانوفاکتور فقط ارزشی برابر با ۵۰۰ فرانک پرداخت می‌کند، باید به این نتیجه رسید که کار خدمتکار دوبرابر بیش‌تر از کار کارگر کشاورزی یا کار کارگر مانوفاکتور به تولید ثروت یاری می‌رساند؛ و مادام که کار خدمتکار در مقایسه با کار کارگر کشاورزی یا کار کارگر مانوفاکتور با دوبرابر محصولات مادی پرداخت شود، قطعاً غیر از این‌هم نمی‌تواند باشد. در غیراین صورت، چگونه می‌توان باور کرد که ثروت از کاری منشاء می‌گیرد که **کمترین** ارزش مبادله‌ای **را کم‌تری** دارد و به‌همین دلیل با **پایین‌کم‌ترین** بها پرداخت می‌شود.» (همان‌جا، ص ۲۹۳، ۲۹۴)

| ۳۶۳ | اگر کارمزد کارگر مانوفاکتور یا کارگر کشاورزی = ۵۰۰، ارزش اضافی (سود و رانت) آفریده‌شده از سوی او = ۴۰ درصد باشد، آن‌گاه محصول خالص او = ۲۰۰ خواهد شد و وجود ۵ کارگر لازم است تا کارمزد یک خدمتکار = ۱۰۰۰ فرانک را تولید کنند. اگر آقای مبادله می‌خواست بجای خدمتکار یک معشوقه به قیمت سالانه ۱۰.۰۰۰ فرانک بخرد، آن‌گاه برای این خواسته محصول خالص ۵۰ نفر از چنان کارگران مولدی لازم می‌شد. اما از آن‌جا که کار نامولد معشوقه ۲۰ برابر بیش‌تر از کارمزد یک کارگر مولد، ارزش مبادله‌ای یا کارمزد نصیبش می‌کند، این شخص ۲۰ برابر بیش‌تر به «تولید ثروت» می‌افزاید و یک کشور هرچه مبالغ بالاتری به خدمتکاران و معشوقه‌ها بپردازد، به‌همان میزان ثروت بزرگ‌تری تولید می‌کند. آقای گ[انیل] فراموش می‌کند که فقط بارآوری کار مانوفاکتوری و کار کشاورزی همانا فقط مازادی که از سوی کارگران مولد آفریده شده، اما «مابه‌ازایش» به آن‌ها پرداخت نشده است، ذخیره‌ای را پدید می‌آورد که به‌وسیله‌ی آن «بهای نیروی کار» کارگران نامولد پرداخت می‌شود. اما او این‌طور محاسبه می‌کند: ۱۰۰۰ فرانک مزد، و کار خدمتکاران و معشوقه‌ها به‌مثابه هم‌ارز آن، رویهم‌رفته برابر با ۲۰۰۰ فرانک است. ارزش خدمتکاران و معشوقه‌ها، یعنی هزینه‌ی تولیدشان، کاملاً وابسته است

به **محصول خالص** کارگران مولد. درست است، وجود آن‌ها در مقام نوعی ویژه «از کارگران» به این «محصول خالص» وابسته است. اما قیمت و ارزش آن‌ها وجه اشتراک اندکی با یکدیگر دارند.

اما حتی اگر فرض کنیم ارزش (هزینه‌ی تولید) یک خدمتکار دوبرابر کارگری مولد باشد، با این حال باید یادآور شد که بارآوری یک کارگر (مانند «بارآوری» یک ماشین) و ارزش آن، دو چیز کاملاً متفاوت‌اند که حتی در رابطه‌ای معکوس با یکدیگر قرار دارند. «مقدار» ارزشی که یک ماشین هزینه برمی‌دارد همیشه منفی بارآوری آن است.

«مذبوهانه اعتراض می‌کنند: اگر کار یک خدمتکار همان قدر مولد است که کار یک کارگر کشاورزی و کار یک کارگر مانوفاکتور، پس قابل فهم نیست چرا پس‌انداز عمومی یک کشور نباید برای حفظ آن‌ها به‌مصرف رسد، چراکه چنین کاری عبارت از هدردادن این پس‌انداز نیست، بلکه به‌معنای افزایش مداوم ارزش آن است. این شیوه‌ی نگرش فقط نگاهی ظاهری است، زیرا پیش‌فرض این است که ثمربخش‌بودن هر کار ناشی از همکاری مؤثر او در تولید اشیاء مادی است، تولید مادی سازنده‌ی ثروت است و تولید و مال‌ومنال کاملاً یکی و همان‌اند. در این‌جا فراموش می‌شود که هر تولیدی فقط به میانجی و همراهی مؤثر مصرف‌کنندگان^۱ به ثروت بدل می‌شود و این مبادله است که تعیین می‌کند تا چه ارتفاعی تولید می‌تواند موجد تشکیل ثروت باشد. اگر به‌خاطر آوریم: که همه‌ی کارها به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در تولید کل یک کشور نقش ایفا می‌کنند، که مبادله از طریق تثبیت ارزش هر کار، سهمی را تعیین می‌کند که هر کاری در تولید داشته است، که مصرف ارزشی را برای تولید متحقق می‌کند که تولید در اختیار مبادله گذاشته است و این که مازاد یا کسری تولید در عطف به مصرف، سقف ثروت یا فقر ملت‌ها را تعیین می‌کند، آن‌گاه درخواهیم یافت که چه ناپیگیرانه و نامنسجم است که هر کاری را منزوی کنیم و بهره‌آوری و ثمربخشی‌اش را براساس همکاری مؤثر در تولید مادی بسنجیم، آن‌هم بدون رعایت |۳۶۴|

^۱ «و از همین‌رو، همین جوانک یک صفحه‌ی بعد می‌نویسد «هرکاری به نسبت ارزش مبادله‌ای که از طریق عرضه و تقاضا تعیین می‌شود، ثروت تولید می‌کند» (کار ثروت تولید می‌کند، نه در مقیاسی که ارزش مبادله‌ای تولید می‌کند، بلکه به میزانی که ارزش مبادله‌ای هست، یعنی نه در مقیاس آن‌چه تولید می‌کند، بلکه به میزان مبلغی که هزینه برمی‌دارد) «و ارزش هر کار فقط از طریق پس‌انداز و مصرف‌نشدن محصولات^۱ که این ارزش محق است از کل محصول «اجتماعی» نصیب خود کند، به انباشت سرمایه یاری می‌رساند.»» {پانویس ویراست MEW}

مصرفی که یگانه چیزی است که به آن ارزش اعطا می‌کند، ارزشی که بدون آن، ثروت نمی‌توانست وجود داشته باشد.» (همان‌جا، ص ۲۹۴، ۲۹۵)

این جوانک از یک سو وابستگی ثروت به مازاد تولید ورای مصرف را مجاز می‌داند، از سوی دیگر یگانه ارزش را برای مصرف قائل می‌شود. و بنابراین خدمتکاری که ۱۰۰۰ فرانک مصرف می‌کند، در تولید ارزش سهمی دو برابر برزگری دارد که ۵۰۰ فرانک مصرف می‌کند.

او نخست اعتراف می‌کند که این کارهای نامولد به‌طور مستقیم در تشکیل ثروت مادی شرکت نمی‌کنند. اسمیت هم مدعی چیزی بیش از این نیست. سپس سعی می‌کند ثابت کند که برعکس، کارهای نامولد درست مانند «کارهای مولد» ثروت مادی تولید می‌کنند، در حالی که بنا به اعتراف نخست او، چنین کاری نمی‌کنند.

در همه‌ی این جدل‌های سطحی علیه آ. اسمیت، از یک سو «تأکید گانیل را می‌بینیم بر» جایگاه والای تولید مادی، از سوی دیگر تلاش توجیه تولید غیرمادی — حتی فقدان تولید، مانند مورد خدمتکاران — به‌مثابه تولید مادی. این که دارنده‌ی درآمد خالص این درآمد را خرج خدمتکاران، معشوقه‌ها یا خوش‌خوراکی‌ها کند کاملاً علی‌السویه است. اما مضحک این توهم است که مازاد خدمتکاران باید مصرف شود، اما نمی‌تواند از سوی خود کارگران مولد مصرف شود، بی‌آنکه ارزش محصول حرام شود. نزد مالتوس نیز ضرورت وجود مصرف‌کنندگان نامولد وجود دارد، ضرورتی که به‌طور واقعی نیز موجود است، مادام که مازاد در دست افراد تن‌آسا باشد.